

ملت‌سازی و دولت افغانستان*

کونور کین

ترجمه سیدعبدالبصیر حسینی عالمی**

اشاره: کونور کین، در این نوشتار، با نگاهی گذرا به تاریخ افغانستان، از زمان تشکیل آن در سال ۱۷۴۷ تا زمان مداخله نیروهای تحت‌رهبری آمریکا در سال ۲۰۰۱، به‌شکلی انضمامی عواملی را که پیشرفت این کشور را با مشکل مواجه ساخته، به بحث گرفته است. نوشتار با بررسی برخی آشفتگی‌های مفهومی درباره ملت‌سازی و اصطلاحات هم‌ریشه آن آغاز می‌شود و با ارائه مباحث انضمامی‌تر درباره انواع فعالیت‌ها و اهداف مرتبط با ملت‌سازی و بررسی آن‌ها در فضای تلاش‌های ملت‌سازانه آمریکا از زمان جنگ جهانی دوم، ادامه می‌یابد. نوشتار سپس در توصیفی کلی از تاریخ افغانستان، عناصر کلیدی تشکیل‌دهنده فضای سیاسی افغانستان را برجسته کرده، اشغال آن توسط بریتانیا و شوروی را بررسی نموده و توسعه در حوزه‌هایی نظیر حکومت‌داری، توسعه اقتصادی و امنیت را بحث کرده است. نوشتار نشان می‌دهد که هربار نزاع جدیدی رخ داده، بسیاری از پیشرفت‌ها از بین رفته است. از نگاه نویسنده، این مشکلات با ابهام و پیچیدگی خود ملت‌سازی سخت‌تر نیز شده است. به‌علاوه، خود شکل و ماهیت حکومت اداری آمریکا هم موانعی را برای تحقق اهداف ملت‌سازی ایجاد کرده است.

* این نوشتار ترجمه‌ای است از:

Keane, Conor. "Nation-Building and the Afghan State," In his *US Nation-Building in Afghanistan*, pp. 17-34. London & New York: Routledge, 2016.

** کاندید دکتری حقوق جزا و جرم‌شناسی، مشهد: جامعه المصطفی العالمية

Email: abh.hosseini@yahoo.com

مقدمه

مداخله نظامی آمریکا در افغانستان و تلاش‌های بعدی آن برای ایجاد ثبات در این کشور و افزایش توسعه سیاسی و اقتصادی آن در جهتی که موردعلاقه آمریکا است، بلافاصله پس از اقدامات مشابه در سومالی، بوسنی و کوزوو در دهه ۱۹۹۰ صورت گرفت.^۱ هرچند قلمرو و ماهیت این اقدامات تفاوت‌های اساسی داشت، دارای برخی شباهت‌های خانوادگی بودند که بسیاری از مفسرین را واداشت همگی را تحت‌عنوان مشترک «ملت‌سازی» بحث کنند. در حقیقت، از دهه ۱۹۹۰ تا دهه ۲۰۰۰، بحث تندی میان دستگاه سیاست خارجی آمریکا و حلقات آکادمیک درگرفت در مورد اینکه ملت‌سازی چیست و آیا آمریکا باید در چنین فعالیت‌هایی مداخله کند یا نه.^۲

محافظه‌کاران سیاسی معمولاً چنین کارهایی را فعالیت‌های اجتماعی بین‌المللی خوانده و مورداستهزا قرار می‌دادند و استفاده از نیروهای نظامی آمریکا را برای کاری جز «کشتن مردم و درهم‌کوبیدن اشیا» (تعبیری هیجانی از سرهنگ فِرد پک) محکوم می‌کردند.^۳ در طرف دیگر این طیف آرای سیاسی، صاحب‌نظرانی که نگاه انتقادآمیزتری به انگیزه‌های سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا داشتند، نیز با استناد به دلایل دیگری این ملت‌سازی را نکوهش می‌کردند. آن‌ها معتقد بودند تلاش‌های آمریکا برای ملت‌سازی، نقابی از تظاهرات دروغین بر خود گرفته و به‌عنوان پوششی توجیه‌کننده برای آنچه در حقیقت جاه‌طلبی‌های امپریالیستی آمریکا است، استفاده می‌شود.^۴ در میان این دو قطب، موضع‌گیری‌های متعددی از منظرهای گوناگون درباره معنای ملت‌سازی و اینکه آیا ملت‌سازی از طریق مداخله خارجی به موفقیت می‌رسد یا نه و اگر می‌رسد، مداخله یک‌جانبه بهترین نتیجه را می‌دهد یا مداخله چندجانبه، ظهور کرد.^۵ اینکه نیروی نظامی چه نقشی می‌تواند یا می‌باید در تمام این مراحل ایفا کند، احتمالاً دشوارترین سؤال در این بین بود. هدف نوشتار حاضر جمع‌آوری تمام این موضع‌گیری‌ها یا ارائه پاسخ‌های جامع به تمام سؤالاتی که در پی دارند، نیست. این ما را از موضوع اصلی‌مان، یعنی افغانستان، خیلی دور خواهد کرد. با این حال، لازم است به برخی از این ابهام‌های مفهومی که موضوع ما را در بر گرفته است، به‌صورت مستقیم بپردازیم و معنایی را که این تحقیق درصدد است اصطلاح «ملت‌سازی» را در آن به کار ببرد، تعریف کنیم.

با توجه به این نکته، نوشتار با بررسی بعضی از آشفتگی‌های مفهومی، که ادبیات

مربوط به ملت‌سازی و اصطلاحات هم‌ریشه آن را گرفتار کرده، آغاز می‌شود و قبل از پرداختن به تعریف، بستر تاریخی این آشفتگی‌ها را مورد بحث قرار می‌دهد. پس از آن، نوشتار با ارائه مباحث انضمامی‌تر درباره انواع فعالیت‌ها و اهداف مرتبط با ملت‌سازی و بررسی آن‌ها در فضای تلاش‌های ملت‌سازانه آمریکا از زمان جنگ جهانی دوم، ادامه می‌یابد. این مباحث، پیشینه لازم را برای توصیف کلی از تاریخ کشور افغانستان، از آغاز تشکیل آن در سال ۱۷۴۷ تا زمان مداخله نیروهای تحت‌رهبری آمریکا در سال ۲۰۰۱، فراهم می‌سازد. این توصیف کلی، عناصر کلیدی تشکیل‌دهنده فضای سیاسی افغانستان را برجسته کرده، اشغال آن توسط بریتانیا و شوروی را بررسی نموده و توسعه در حوزه‌هایی نظیر حکومت‌داری، توسعه اقتصادی و امنیت را مورد بحث قرار می‌دهد.

ملت‌سازی چیست؟

به‌شکلی تناقض‌نا، در مقابل ابهامی که اصطلاح ملت‌سازی را در بر گرفته است، درباره مقتضیات ملت‌سازی نوعی اتفاق نظر وجود دارد. چسترمن به درستی خاطر نشان می‌کند که «ملت‌سازی اصطلاحی کلی، مبهم و غالباً تحقیرآمیز است». این اصطلاح و اصطلاحات دیگری نظیر «دولت‌سازی»، «صلح‌سازی» و «عملیات ثبات و بازسازی» به‌کرات به‌جای هم به کار می‌روند. به‌ویژه شاهدیم که ملت‌سازی غالباً با اصطلاح دولت‌سازی ادغام شده و صرفاً به‌معنای افزایش توانایی‌های دولت، با یا بدون دخالت خارجی، استعمال می‌شود. به همین دلیل، چسترمن برای فعالیت‌هایی که معمولاً با عنوان «ملت‌سازی» از آن‌ها یاد می‌شود، اصطلاح «دولت‌سازی» را دقیق‌تر می‌داند: «در اینجا تأکید روی کلمه 'دولت' (به‌معنای عالی‌ترین نهادهای حکومتی در یک قلمرو) است، نه روی کلمه 'ملت' (به‌معنای مردمی که رسوم، ریشه‌ها و تاریخ مشترک دارند و غالباً به زبان واحد سخن می‌گویند)». از این رو، بررسی ریشه‌های «ملت‌سازی» و فضای تاریخی‌ای که این اصطلاح از آن نشئت گرفته است، برای باز کردن گره‌های متعدد در نحوه استعمال این واژه مفید خواهد بود.

درک معاصر از ملت‌سازی به دهه‌های پس از جنگ جهانی دوم باز می‌گردد. البته این اصطلاح قبل از این نیز استعمال می‌شد؛ مثلاً در قرن نوزدهم برای توصیف آن دسته از پروژه‌های سیاسی نخبگان در آلمان، ایتالیا، ژاپن و ایالات متحده به کار می‌رفت که می‌خواست هم‌زمان با مدرن‌سازی و یکپارچه کردن اقتصاد سیاسی این دولت‌ملت‌های جدید، مرزهای سیاسی را با هویت فرهنگی متناسب سازد.^۷ با این

حال، توسعه‌های سیاسی جهانی پس از جنگ جهانی دوم بود که «ملت‌سازی» را وارد فرهنگ لغت دانشگاهیان و مخاطبان عمومی کرد. منبع مستقیم این توسعه دو جنبه مهم داشت.

اولین جنبه، رفع استعمار از مناطق وسیعی از آفریقا و آسیا بود که دولت‌های استقلال‌یافته جدیدی را همراه با مشکلات دشواری به وجود آورد که تصور می‌شد ملت‌سازی راه‌حلی برای آن‌ها باشد. فقدان هویت ملی متحدکننده، عدم توسعه اقتصادی، شکننده بودن نهادهای سیاسی و اجتماعی و نزاع درباره مشروعیت قدرت حاکم بر کشور، از جمله این مشکلات بود. پر واضح است که راه‌حل‌های خاص در پیش گرفته شده برای هر یک از این مشکلات، در کشورهای مختلف، بسیار متفاوت بود. اما با قطع نظر از این تفاوت‌ها، چنین راه‌حلهایی غالباً تحت‌عنوان ملت‌سازی که تا حد فراوانی معادل «توسعه» و «مدرن‌سازی» گشته بود، شناخته می‌شد.^۸ نکته مهم این است که ملت‌سازی در اینجا عمدتاً فرایندی درون‌زا شناخته می‌شد، حتی اگر قدرت‌های خارجی می‌توانست در حمایت از آن، کمک کند.

تغییر دوم پس از جنگ دوم جهانی، که اصطلاح ملت‌سازی پاسخی به آن بود، اشغال نظامی ژاپن و آلمان توسط آمریکا بود.^۹ کشورهای محور (متحدین) که در این جنگ شکست خوردند، دچار ویرانی فیزیکی زیادی شدند، در حالی که رژیم‌های سیاسی که آن‌ها را به سمت جنگ هدایت کردند، از بین رفته بودند. در یک فضای رقابت دوقطبی به سرعت در حال گسترش با اتحاد جماهیر شوروی، آمریکا تلاش می‌کرد اقتصادهای ازهم‌پاشیده کشورهای محور را بازسازی کرده و نظام‌های اساسی لیبرال-دموکراتی را به وجود آورد که بتواند به‌عنوان سنگری در برابر شیوه کمونیستی شوروی عمل کند. این هدف هم از طریق اشغال مستقیم نظامی و هم به‌وسیله مداخله سیاسی، به‌علاوه تزریق انبوه کمک‌های اقتصادی احیاکننده در سایه «برنامه مارشال» (در اروپا)، به دست آمد.^{۱۰} بازسازی اقتصادی و ثبات سیاسی نسبی بعدی کشورهای محور سابق که اکنون در جنگ سرد قاطعانه در اردوی آمریکا قرار گرفته بودند، بعداً به‌عنوان نمونه‌هایی از ملت‌سازی و الگوهایی از آنچه می‌توان از طریق مداخله خارجی در نقاط پس از درگیری مانند افغانستان به دست آورد، معرفی شدند.^{۱۱} این دیدگاه‌ها معمولاً تفاوت‌های روشن میان این موارد را نادیده می‌گیرند: آلمان، ژاپن و ایتالیا، به‌رغم تحمل خسارت‌های مادی و از دست دادن زندگی‌های زیاد در طول جنگ، از

جمعیت‌های باسواد و دارای تحصیلات عالی، سابقه‌ای از نهادهای سیاسی مدرن و حکومت‌داری کارآمد و اقتصادهای صنعتی با فناوری پیشرفته، که در صورت وجود اراده اقتصادی و سیاسی به راحتی می‌توانست بازسازی شود، برخوردار بودند. این کشورها همچنین جمعیت‌هایی با زبان و هویت ملی مشترک، به‌رغم تفاوت‌های منطقه‌ای، داشتند. وضعیت آن‌ها تفاوت بسیار واضحی با کشورهای نظیر افغانستان داشت، کشورهایی که دسته‌بندی‌های متعدد قومی و زبانی آن می‌توانست تبدیل به منشأ انشقاق و بی‌ثباتی سیاسی شود و تاکنون در موارد بسیاری شده است.

این دو منبع که نظریه و عمل ملت‌سازی از دل آن ظهور کرد - کشورهای پسااستعمار از یک طرف و اشغال و بازسازی پس از جنگ از طرف دیگر - مهم است، زیرا در درون خود ریشه‌های تفاوت، یا حداقل تفاوت در تأکیدات، را که احتمال دارد نظریه‌پردازان و مفسران بعدی نادیده بگیرند، گنجانده است. این تفاوت دو لایه دارد. از طرفی، ملت‌سازی ناشی از تجربهٔ پسااستعمار ذاتاً فرایندی درون‌زا است. شاید عوامل خارجی، از جمله دولت‌های دیگر، به اشکال مختلف به آن کمک یا از آن حمایت کنند، اما می‌دانیم که این فرایندی است که باید جمعیت و دولت محلی آن را به انجام برسانند. در مقابل، ملت‌سازی در کشورهای محور پس از جنگ برون‌زا بود، زیرا نتیجهٔ پروژه‌هایی بود که در آن اشغال نظامی، مداخلهٔ سیاسی و کمک‌های مالی هنگامت آمریکا نقش کاملاً اساسی داشت. از طرف دیگر، در حالی که ملت‌سازی ناشی از هر دو منبع با ساختن توانایی‌های دولت توأم بود (چیزی که عنوان «دولت‌سازی» شاید برای آن درست‌تر باشد، چنان‌که چسترمن اصرار دارد)، ملت‌سازی پسااستعمار، علاوه بر این، تزریق هویت مشترک و در نتیجه، وفاداری به دولت جدید را نیز به عهده داشت. این فرایند معمولاً برنامه‌هایی نظیر آموزش عمومی به یک زبان مشترک و همچنین تبلیغ روحیه ناسیونالیستی از طریق رسانه‌ها، پرچم‌ها، سرودهای ملی، تعطیلات ملی، یادبودها و امثال آن را در برمی‌گرفت. آنچه در این فرایند در حال «ساخته شدن» بود، علاوه بر قابلیت‌های دولت، یک «ملت» به‌معنای دقیق جامعه‌شناسی آن بود، یعنی جمعیتی با اسم مشخص که دارای سرزمینی یکپارچه و زبان و هویتی مشترک است.^{۱۲}

تلاش‌های بعدی آمریکا برای ملت‌سازی در ویتنام، کوزوو، بوسنی، هائیتی، جمهوری دموکراتیک کنگو، عراق، افغانستان و مناطق دیگر با درجات مختلفی از دو

مقوله دولت‌سازی و ملت‌سازی همراه بود، هرچند ملت‌سازی رایج‌ترین اصطلاحی بود که برای توصیف این پروژه‌ها استفاده می‌شد.^{۱۳} در مورد ویتنام جنوبی، حیمز کارتر توضیح می‌دهد که چگونه آمریکا از سال ۱۹۵۴ درگیر تلاشی فراگیر برای ایجاد دولتی کارآمد و هویت ملی ضدکمونیست در آنجا شد.^{۱۴} این تلاش‌ها شامل پشتیبانی از رژیم رئیس‌جمهور دیم با حمایت‌های گسترده مالی، سیاسی و در نهایت نظامی می‌شد تا دسترسی رژیم او را به تمام قلمرو واقع در جنوب مدار ۱۷ درجه شمالی گسترش دهد. کودتای نظامی علیه حکومت دیم در نوامبر ۱۹۶۳ و مداخله نظامی تمام‌عیار آمریکا از مارچ ۱۹۶۵ به‌معنای پایان ملت‌سازی در ویتنام جنوبی نبود، بلکه فقط شکل آن را تغییر داد. به‌عنوان مثال، «برنامه اقدام مشترک» (CAP) تفنگداران دریایی آمریکا دسته‌های نظامی را به روستاهای ویتنام جنوبی فرستاد تا پروژه‌های توسعه‌ای را در اختیار گرفته و شبه‌نظامیان محلی را آموزش دهند. «برنامه حمایت از عملیات مدنی و توسعه انقلابی» (CORDS) نیز نیروها و منابع مدنی و نظامی را به‌منظور اجرای پروژه‌هایی جمع کرد که می‌توان آن را بخشی از تلاش‌های آمریکا برای ملت‌سازی تلقی کرد.^{۱۵} حتی برنامه بسیار بدنام «روستاهای استراتژیک» که تلاش می‌کرد جمعیت روستایی را به‌صورت فیزیکی از تأثیرگذاری چریک‌های کمونیست ویتنام جدا کند، به‌شکلی ناخوشایند، جنبه‌ای از ملت‌سازی آمریکا در ویتنام جنوبی بود.^{۱۶} اما استراتژی ازهم‌گسیخته و تقسیم‌کار ناهماهنگی میان عناصر «نظامی» و عناصر «ملت‌ساز» وجود داشت. در بیشتر موارد، نیروهای نظامی آمریکا بر مأموریت جنگ و مبارزه تمرکز کرده بود، در حالی که سایر نهادها مانند «سازمان توسعه بین‌المللی آمریکا» (USAID) و وزارت خارجه عمدتاً از گود خارج شده بودند. نکته مهم این است که تا زمان اشغال نظامی ادامه‌دار افغانستان و عراق، مقامات آمریکایی به‌ندرت نقاط ضعف و قوت ملت‌سازی در ویتنام را ارزیابی کرده بودند. اندرو باسوچ اظهار می‌دارد که قضیه ویتنام نشان می‌دهد نظام آمریکا هیچ‌گونه مبنای سازمانی فراهم نکرده است که بر اساس آن از اشتباهات گذشته درس بگیرد. این مشکل با رویکرد پساویتنام افسران آمریکایی، که ملت‌سازی را «نفرین‌شده» تلقی می‌کردند، وخیم‌تر نیز شد.^{۱۷}

پس از نزدیک سه دهه، بوسنی و کوزوو به‌عنوان عرصه‌های جدید ملت‌سازی ظهور کرد. پس از اینکه «توافقات دیتون» در سال ۱۹۹۵ به‌صورت مؤثری، جنبه‌های نظامی نزاع‌های بوسنی را خاتمه بخشید، «رهنمود ۵۶ ریاست جمهوری» (PDD56) خواستار

رویکردی به ملت‌سازی شد که کل سازمان‌های دولتی در آن سهم بگیرند. این هدف، از طریق آموزش‌ها و برنامه‌ریزی‌های میان‌سازمانی و نهادینه‌سازی درس‌های گذشته، قابل حصول بود. به‌علاوه، گفت‌وگوها میان حلقه‌های مؤثر سیاست‌گذاری و دانشگاهی، نیاز به تیم‌های میان‌سازمانی ویژه را برجسته کرد. مرکز عملیات مدنی-نظامی، به‌منظور دستیابی به همین اهداف، تأسیس شد. ارتش آمریکا نیز تحت‌عنوان «عملیات نظامی غیرجنگی» (MOOTW) اصولی را برگزید که عملیات جنگی و توسعه را باهم تلفیق کرد. این تغییرات، با اذعان به اینکه همکاری ارتش آمریکا با سایر نهادهای آمریکایی با چالش‌هایی مواجه است که باید به آن پرداخته شود، پاسخی به این چالش‌ها بود. نهاد پاسداری صلح ارتش آمریکا نیز مأمور «بهبود همکاری میان‌سازمانی» شد.^{۱۸} با ملاحظه این تغییرات، اعتقاد بر این بود که «اجرای صلح و ملت‌سازی»، نه صرفاً «کار اصلی فرماندهان عالی نظامی»، بل تعهدی است که کل بدنه دولت باید در آن سهم بگیرند.^{۱۹} با این حال، منتقدینی مانند هاسمر معتقد بودند، بدون توجه مستمر، این «سرمایه‌های شورش‌گری» تحلیل خواهد رفت.^{۲۰} اما هشدار او نادیده گرفته شد. تجربه ملت‌سازی آمریکا در بوسنی و بعداً کوزوو، مانند ویتنام، ضعف‌های شدیدی داشت.

مشکلاتی نیز در ارتباط با برنامه‌ریزی نظامی، ساختار و دکتین استفاده از زور و اجبار وجود داشت. در عصر پساویتنام، تمام این‌ها بر تهدید شوروی، همراه با تعهد به عدم انجام اقدامات ضدشورش، متمرکز بود. اما موضع ارتش آمریکا درباره ملت‌سازی مبهم‌تر بود. در یک طرف کسانی قرار داشتند که می‌خواستند از مفهومی که از نظر آن‌ها خارج از پارامترهای دکتین نظامی است، روی گردانند و در طرف دیگر کسانی بودند که تمایل داشتند ملت‌سازی را به‌عنوان یکی از عناصر کلیدی برنامه‌ریزی نظامی بپذیرند. در بین این دو قطب رقیب، کسانی قرار داشتند که معتقد بودند ملت‌سازی صرفاً بخشی از منفعت گسترده‌تر ارتش در جنگ است. همین مناقشه امروزه در درون پنتاگون میان عناصر مختلف تشکیلات نظامی نیز جریان دارد.

باید خاطر نشان کرد که در زمان درگیری‌های بوسنی و کوزوو در دهه ۱۹۹۰، علاوه بر ملت‌سازی، اصطلاحات متعدد دیگری، مانند حفظ صلح، اجرای صلح و صلح‌سازی، نیز برای توصیف آنچه آمریکا و جامعه گسترده‌تر بین‌المللی بر عهده گرفته بودند، استفاده می‌شد. دبیرکل سابق سازمان ملل، پطرس غالی از اصطلاح اخیر (صلح‌سازی) به‌عنوان «تلاش‌های فراگیر برای شناسایی و حمایت از ساختارهایی که صلح را تحکیم

بخشیده و احساس اعتماد و خوشبختی را بین مردم گسترش می‌دهد»، یاد می‌کند. بعدها هیئت اخضر ابراهیمی «صلح‌سازی» را به این شکل بازتعریف کرد: «فعالیت‌هایی که فراسوی درگیری انجام می‌شوند و هدفشان بازسازی پایه‌های صلح و فراهم آوردن ابزارهایی است که چیزی بیش از صرف نبود جنگ را بر این پایه‌ها بنا می‌کنند.»^{۲۱} مانند ملت‌سازی، صلح‌سازی هم شامل موضوعاتی از قبیل کمک‌های انسان‌دوستانه، امنیت، حقوق و توسعه می‌شود. صلح‌سازی جزو اصطلاحاتی بود که ارتش آمریکا برای توصیف مأموریت خود در بوسنی استفاده می‌کرد. اما نام‌گذاری ارتش آمریکا در آن زمان، انشقاق در تعریف را آشکار کرد. اکثر نامه‌نگاری‌های رسمی از این تلاش‌های آمریکا به‌عنوان صلح‌سازی یاد می‌کردند، در حالی که مرکز فرماندهی ارتش آمریکا در پنتاگون از اصطلاح «حفظ صلح» یا «اجرای صلح» استفاده می‌کرد. در عین حال، مرکز فرماندهی اروپایی ایالات متحده آمریکا اصطلاح «عملیات ثابت» را ترجیح می‌داد.^{۲۲}

اخیراً در افغانستان و عراق، ملت‌سازی غالباً برچسب جدید «عملیات ثابت‌سازی و بازسازی» می‌خورد. در اواخر دوره دوم ریاست جمهوری بوش، انتقادات نسبت به ملت‌سازی به حدی شدت یافت که دولت آمریکا تصمیم گرفت فعالیت‌های جاری خود در افغانستان و عراق را عنوان جدید عملیات ثابت‌سازی و بازسازی بدهد. مؤسسه صلح ایالات متحده آمریکا ادعا می‌کند که هدف این نوع عملیات ایجاد محیط امن و آرام از طریق تحکیم قانون، حکومت باثبات و توسعه پایدار بود. ارتش آمریکا به این اصطلاح بسیار علاقه یافت و در کنار اصطلاح عملیات ضدشورش از آن نیز استفاده می‌کرد. به‌نظر برخی، این تغییر در دسته‌بندی نشانه‌ای بود از «چرخشی مهم در تفکر... چرخش از رویکرد صرفاً انسانی به رویکرد پیچیده‌تر انسانی-امنیتی»؛ لذا از نگاه آنان این چرخش «تعریف واقع‌گرایانه‌تری از آنچه لازم بود» ارائه می‌داد.^{۲۳} اما دیدگاه واقع‌گرایانه‌تر این است که این تغییر در ادبیات نتیجه شکست ملت‌سازی در این دو کشور بود. در ضمن تعبیر بلیغ «چرخش مهم در تفکر»، عملیات ثابت‌سازی و بازسازی به‌عنوان معادل ملت‌سازی باقی ماند. یکی از اعضای کمیسیون رسیدگی به جرایم جنگی می‌گوید عملیات ثابت‌سازی و بازسازی در ذهن من یادآور ملت‌سازی است و این عبارت به این دلیل استفاده می‌شود که «نمی‌خواهیم با این واقعیت روبه‌رو شویم که ما در ملت‌سازی دخیل هستیم ما کار خود را ملت‌سازی توصیف نمی‌کنیم، اما این چیزی است که انجام می‌دهیم».^{۲۴} با توجه به این نکته، چنین به نظر می‌رسد

که در حوزه عمومی تنها تفاوت‌های محسوس بین اصطلاحات ملت‌سازی، دولت‌سازی، صلح‌سازی و عملیات ثبات‌سازی و بازسازی این است که چه کسی آن‌ها را به کار می‌برد و چه کسی قادر است تعریف خود را به کرسی بنشاند.

اما بحث فوق چه کمکی به فهم معنای موردنظر ما از ملت‌سازی در این تحقیق می‌کند؟ اولاً می‌آموزیم هرچند آنچه غالباً با عنوان ملت‌سازی از آن یاد می‌شود، صرفاً ارتقای ظرفیت‌های کشور است، ملت‌سازی فقط این نیست. ملت‌سازی همچنین مستلزم تلاش‌هایی است که غالباً از طریق آموزش همگانی و کارزارهای تبلیغاتی برخوردار از حمایت‌های دولتی، با یا بدون حمایت خارجی، به دنبال خلق هویت‌های ملی متحدکننده‌تر و وفاداری به دولت جدید است. از این رو، برخلاف شیوه چسترمن، این تحقیق از اصطلاح عام‌تر «ملت‌سازی» به جای «دولت‌سازی» استفاده می‌کند. ثانیاً می‌آموزیم ملت‌سازی مستلزم تلاش‌هایی برای ایجاد زیرساخت‌های مادی و سازمانی در سراسر کشور است، به‌گونه‌ای که اجراءات کشور ممکن شده و اداره سیاسی کشور توسعه یابد، چه این اقدامات را اصالتاً عوامل داخلی به راه بیندازند و چه عوامل خارجی. ثالثاً می‌آموزیم پروژه ملت‌سازی غالباً در پی درگیری‌های نظامی و نزاع‌های مدنی، که پیوند میان جامعه و حکومت را دشوار کرده‌اند، پیگیری می‌شود. در نهایت، می‌توانیم میان ملت‌سازی درون‌زا و برون‌زا تمایز قائل شویم. ملت‌سازی برون‌زا را در اصل عوامل خارجی به راه می‌اندازند، کسانی که به‌صورت مستقیم در یک دولت یا دولتی شکست‌خورده دخالت کرده و سپس زمام فعالیت‌های دولت‌سازی و ملت‌سازی را در آنجا در دست می‌گیرند. تمرکز اصلی ما در اینجا بر این ملت‌سازی برون‌زا یا حمایت‌شده از خارج است.

با توجه به این نکته، ما تعریف ذیل از ملت‌سازی (حمایت‌شده از خارج) را استفاده می‌کنیم: ملت‌سازی مجموعه‌ای از فرایندها است که از طریق آن، یک یا چند قدرت خارجی با مداخله مستقیم و با همکاری نخبگان سیاسی داخلی موردعلاقه، در پی ترویج یک هویت سیاسی خاص و ایجاد یا بازسازی زیرساخت مادی و سازمانی کشورشمولی است که بتواند مبنای پایدار ثبات سیاسی پس از یک دوره درگیری نظامی و نزاع مدنی شود. اما اگر این معنای ملت‌سازی است، چه فعالیت‌های محسوسی را باید به همراه داشته باشد؟ در ادبیات سیاسی، در این مورد توافق بیشتری وجود دارد به نسبت آنچه معمولاً در مورد مفهوم‌شناسی ملت‌سازی شاهدیم.

ملت‌سازی در عمل

در باره اینکه ملت‌سازی شامل چه چیزی می‌شود و به چه چیزی نیاز دارد، صاحب‌نظران تا حدودی توافق دارند. اولاً، ملت‌سازی نیازمند تعهدی طولانی‌مدت است، معمولاً چند سال یا حتی چند دهه، نه چند ماه.^{۲۵} ثانیاً، همراه با این تعهد طولانی‌مدت، تعهد مهمی نیز نسبت به تأمین منابع انسانی، مالی و... به وجود می‌آید.^{۲۶} ثالثاً، هر ملت‌سازی شرایط منحصره‌فردی دارد. معیار دقیقی که همیشه بر همه موارد قابل‌تطبيق باشد، وجود ندارد. بنابراین، سیاست باید به‌گونه‌ای شکل گرفته و اجرا شود که با شرایط خاص منطبق باشد. با این حال، در رابطه با اینکه ملت‌سازی مؤثر به چه چیزهایی نیاز دارد، موارد کلی موردتوافقی وجود دارد.

در شرایط پس از درگیری، ملت‌سازها باید با محیطی پیچیده و متزلزل، که افراد آواره، رقابت‌های نژادی، قبیله‌ای و مذهبی، جرم، فساد، بیماری، سوءتغذیه و سوءاستفاده‌های انسانی را در بر دارد، دست و پنجه نرم کنند. کمک‌های انسانی ضروری‌ترین نیاز اولیه است. فراهم کردن سرپناه، غذا، پوشاک و خدمات پزشکی زندگی‌ها را نجات داده، به آوارگان کمک کرده و رنج‌ها را تسکین می‌بخشد. پس از اینکه شرایط انسانی تحت‌کنترل قرار گرفت، می‌توان مسائل مشکل‌تری همچون حکومت، امنیت، حقوق و توسعه را در اولویت قرار داد.^{۲۷} در این مرحله، گسترش حکومت کارآمد ضروری است. نخستین گام ایجاد تشکیلات انتقالی است، اما در درازمدت، کُنشگران بین‌المللی باید ایجاد نظام حکومتی کارآمد و ماندگار را تسهیل کنند. احتمالاً دشوارترین مسئله در اینجا مربوط به نمایندگی می‌شود؛ اینکه در سکان هدایت کشتی بازسازی‌شده کشور، چه کسانی نماینده داشته باشند و این نمایندگی چگونه تعیین شود؟ برخی از صاحب‌نظران معتقدند باید تا حد امکان، تمام دسته‌های سیاسی جامعه، در نهادهای حکومتی جدید، حضور داشته باشند. طبق این دیدگاه، عوامل بین‌المللی باید از ایجاد «جوامع و ساختارهای قدرت بسته»، از طریق حذف گروه‌های خاصی از فرایند سیاسی، اجتناب کنند.^{۲۸} اما مشکل اینجاست که قدرتمند کردن برخی افراد و گروه‌ها می‌تواند در بلندمدت اثرات بی‌ثبات‌کننده‌ای بر حاکمیت داشته باشد. چنان‌که فرانسویس فوکویاما هشدار می‌دهد، نظام سیاسی تازه متولدشده ممکن است با «نقص مادرزادی» تولد یابد.^{۲۹}

در تلاش‌های آمریکا برای ملت‌سازی پس از جنگ جهانی دوم، به پرسش‌های

پیچیده در باره نمایندگی و حاکمیت، پاسخ‌های ساده و شاید بشود گفت ساده‌انگارانه‌ای داده شده است: ملت‌سازی باید همراه با ترویج دموکراسی باشد، در حالی که دموکراسی به شکل مضیق و به معنای تقلید از دموکراسی آمریکایی و برگزاری انتخابات‌های مقطعی تفسیر می‌شود. در حقیقت، برخی دیدگاه‌های برجسته در مباحث ملت‌سازی، آن را پروژه‌ای تعریف می‌کنند که هدف اصلی‌اش دموکراسی است. به عنوان مثال، جیمز دوینز، ملت‌سازی آمریکا را «استفاده از نیروی نظامی در دوره پس از درگیری برای گسترش انتقال به دموکراسی» تعریف کرده است.^{۳۰} همچنین وزیر خارجه سابق، جورج شولتز، لزوم مداخله آمریکا در کوزوو را به دموکراسی و هدف آزاد کردن یک ملت از طریق حمایت از «اشتیاق آن‌ها به آزادی» پیوند داد. در ماجرای بوسنی نیز وزیر خارجه سابق، مادالین آلبرایت از فرمانده نیروهای مسلح، کالین پاول، درخواست کرد که به شکلی فعال از «ارتش باشکوه» ایالات متحده آمریکا در خدمت به دموکراسی استفاده کند، درخواستی که جنگ طلبان و وطن‌پرستان جناح راست با اشتیاق از آن حمایت کردند.^{۳۱}

پیوند زدن ملت‌سازی به ترویج دموکراسی دو مشکل کلیدی را به وجود می‌آورد. مشکل اول این است که به رغم این تبلیغ عالی، تاریخ ترویج دموکراسی آمریکا مملو است از نمونه‌هایی از حاکمیت دموکراسی، که وقتی آمریکا نتایج دموکراتیک بالفعل یا بالقوه آن‌ها را تهدیدی برای منافع خود دانست، آن‌ها را سرکوب کرد. مشکل دوم این است که معمولاً دموکراسی برحسب مفاهیم بسیار مضیق انتخاباتی فهمیده شده و انتخابات مقیاسی برای سنجش پیشرفت ملت‌سازی در نظر گرفته شده است. کارل به درستی این برداشت را «مغالطه انتخابات‌گرایی» لقب می‌دهد؛ یعنی این پیش‌فرض اشتباه که برگزاری انتخابات «فعالیت‌های سیاسی را به سمت رقابت مسالمت‌آمیز میان نخبگان هدایت خواهد کرد، رقابتی که برنده آن، مشروعیت عمومی را به دست خواهد آورد».^{۳۲} اما واقعیت معمولاً بسیار متفاوت بوده است و بخش‌های مهمی از مردم در بوسنی، کوزوو، افغانستان و عراق از همان ابتدا مشروعیت حکومت‌های تازه‌تأسیس در این کشورها را زیرسؤال برده‌اند. پس برای آمریکا، حمایت از الگوی دموکراتیک انتخابات فراگیر راه‌حلی ساده برای مجموعه‌ای از مشکلاتی است که به راحتی حل‌شدنی نیست. چنان‌که پاریس می‌گوید، تلاش‌ها برای تبدیل کشورهای خردشده از جنگ به دموکراسی‌های مدل آمریکایی، خطر تشدید نزاع‌های اجتماعی، به جای تعدیل آن‌ها را در پی دارد.^{۳۳}

فرهنگ نیز مسئله مهمی است که برای تأسیس نظام سیاسی جدید باید در نظر گرفته شود. ملت‌سازان باید به سنت یا مجموعه سنت‌هایی که فرهنگ کشور هدف را شکل داده است، توجه کنند. به نظر سامیت و پیترسون، باید «درکی از فرهنگ کشور هدف وجود داشته باشد و از استکبار یا رفتاری که به نظر برسد به نهادها و ارزش‌های آن مردم اهانت می‌کند، اجتناب شود». اما از آن طرف، ملت‌سازان باید نسبت به راه‌هایی که فرهنگ محلی ممکن است از آن طریق، مانع تلاش‌های آن‌ها شود نیز حساس باشند. به همان شکلی که فرهنگ سازمانی می‌تواند مانعی سر راه سیاست خارجی منسجم آمریکا باشد، سنت‌های فرهنگی یک کشور می‌تواند مانع ترویج چیزی شود که ملت‌سازان آن را تغییرات معقول می‌دانند.^{۳۴} پس لازم است ابزارهای مؤثری، که بدون توهین به حساسیت‌های فرهنگی محلی به حل این‌گونه موانع کمک می‌کند، شناسایی شود و توسعه یابد.

برای اینکه حاکمیت کارآمد باشد، لازم است محیطی امن و پایدار وجود داشته باشد. از این رو، هدف ملت‌سازی تسهیل انتقال از «وضعیت آشوب داخلی به نظم پایدار مدنی» و دستیابی به «صلح خودماندگار» است. مسئله مورداتفاق میان کسانی که از فضایل ملت‌سازی حمایت می‌کنند این است که در طی ۶ تا ۱۲ ماه نخست باید تعهدی قوی برای برقراری امنیت وجود داشته باشد. در نبود امنیت، مفسدین داخلی قادرند از شرایطی که برای خشونت، فساد و بی‌نظمی مهیا است، بهره‌برداری کنند. چسترن من می‌گوید اجازه دادن به رشد خلأ امنیتی «ممکن است به‌نحو غیرقابل جبرانی پروژه بزرگ‌تر تحکیم صلح دوام‌دار را تضعیف کند».^{۳۵}

به این دلایل، ملت‌سازی آمریکا با حضور قدرتمند و فعال نظامی توصیف و شاید بشود گفت تعریف شده است. به‌رغم تبلیغات در مورد همکاری میان‌سازمانی، ارتش آمریکا در تلاش‌های اخیر این کشور برای ملت‌سازی نقش اصلی را به عهده داشته است. دمپسی اظهار می‌دارد رنگ‌وبوی قوی نظامی ملت‌سازی آمریکا آن را تبدیل به «خودسرانه‌ترین شکل مداخله خارجی موجود» کرده است.^{۳۶} پس شاید بتوان گفت که ملت‌سازی آمریکا همواره منحرف است، زیرا برای دستیابی به صلحی که از طریق سازمان‌های مدنی می‌توان راحت‌تر به آن دست یافت، بر مجموعه‌ای از نهادهای جنگ‌افروز تکیه می‌کند. به‌علاوه، حضور نیروهای آمریکایی در یک کشور ممکن است پیشرفت‌های امنیتی را در آنجا مختل سازد، زیرا چنان‌که در افغانستان و عراق

شاهدیم، آن‌ها تبدیل به اهدافی برای ابراز خشم و مقاومت محلی می‌شوند. از این گذشته، به‌مرور زمان ممکن است این نیروها تبدیل به جانشینی برای ساختار امنیتی بومی شوند به‌گونه‌ای که رفتن آن‌ها خلأ امنیتی در آن کشور به وجود بیاورد. به‌عنوان مثال، در کوزوو و بوسنی، آمریکا عجولانه و پیش از موعد قدرت را به نیروهای داخلی سپرد و این اقدام بی‌ثباتی زیادی را در آن کشورها به وجود آورد. آمریکا هیچ تلاش اساسی برای آموزش نیروی پلیس، ارتش یا نیروهای مدنی انجام نداده بود و عواقب منفی این اقدام هنوز در آن کشورها احساس می‌شود.^{۳۷}

یکی از عناصر مرتبط با امنیت و حاکمیت، حکومت قانون است. نظام حقوقی جدید باید به ظرافت‌های منحصر به فرد اجتماعی و فرهنگی کشور هدف توجه کند. اگر این اتفاق رخ دهد، قوه قضائیه و نیروی پلیس کارآمد می‌تواند اعتماد به دولت را افزایش داده و انتقال مسالمت‌آمیز به استقلال را تسهیل کند. از این رو، ملت‌سازها باید اصلاح حقوقی را تسهیل کرده و نهادهایی را ایجاد کنند که حضور عوامل بین‌المللی را طولانی کند. این هدفی است که می‌توان از طریق برنامه‌ریزی حقوقی، راهنمایی‌های بین‌المللی، مسئولیت نسبت به پیشگیری از تبعیض و فساد، آزمایش و آموزش قضات و وکلا، ایجاد زیربنای حقوقی و فراهم کردن وسایل و تخصص، به آن دست یافت.^{۳۸} بدون چنین سازوکاری ممکن است افراد یا گروه‌ها زمام امور را در دست بگیرند و این احتمالاً منجر به شکنجه و اعدام فراقانونی خواهد شد.

در نهایت، موفقیت و عدم موفقیت ملت‌سازی ممکن است بستگی به چیزی داشته باشد که غالباً «توسعه» خوانده می‌شود. توسعه شامل پروژه‌های زیربنایی در عرصه اقتصاد، سلامت، آموزش، کشاورزی، برق، حمل‌ونقل و... است. به‌عنوان مثال، کمک اقتصادی در پی تسریع بازسازی اقتصادی به‌منظور ایجاد یک نظام اقتصادی خودکفا است. در قدم اول، مسائل کلیدی در توسعه اقتصادی عبارت‌اند از: ایجاد ثبات ارزی، اصلاح درآمدها و مصارف، کنترل تورم، ظرفیت‌سازی و ایجاد حساب‌دهی و مبارزه با فساد.^{۳۹} در این میان، آموزش ابزارهایی برای افزایش وحدت ملی و تزریق ایمان به اصول قانون، حاکمیت و حقوق بشر فراهم می‌سازد. آموزش همچنین تربیت فارغ‌التحصیلان ماهر را تسهیل کرده و می‌تواند به کاهش تنش‌های نژادی و مذهبی کمک کند. فوکویاما می‌گوید در همه پروژه‌های توسعه‌ای، عوامل داخلی باید تقویت شوند. «ما باید همراه با منابع برویم تا به بومی‌ها انگیزه بدهیم که کارخانه خود را

طراحی کنند و به آن‌ها کمک کنیم که نحوه ساخت و راه‌اندازی آن را کشف کنند». بنابراین، پروژه‌های توسعه‌ای باید از فنونی بهره بگیرند که جمعیت داخلی را برای پذیرش فرایند ملت‌سازی متقاعد کند.^{۴۰}

هر یک از جوانب ملت‌سازی به جوانب دیگر مرتبط و وابسته است. رشد اقتصادی و سیاسی به صورت متقابل یکدیگر را تقویت می‌کنند؛ لذا دولت کارآمد به نتیجه‌بخش بودن پروژه‌های توسعه‌ای کمک خواهد کرد. پروژه‌های توسعه‌ای نیز به نوبه خود ممکن است استاندارد زندگی بهتری را گسترش داده و فرصت‌های اقتصادی به وجود آورد. رویکردهای موقتی‌ای که هر یک از این جوانب را نادیده بگیرند، به ازهم‌گسیختگی، دوباره‌کاری و در نهایت شکست منجر خواهند شد. پاریس می‌گوید ناتوانی ملت‌سازان از دستیابی به اهداف مشترک مشکلی پیچیده و متنوع است. فهم‌ها، اهداف و علایق مختلفی در داخل کشورها ظاهر می‌شود؛ بین بخش‌های نظامی و غیرنظامی؛ بین دولت‌ها و سازمان‌های غیردولتی؛ و همچنین درون ساختار سازمان ملل، «جایی که رقابت‌های اداری و درگیری‌های سرزمینی زیادی وجود دارد».^{۴۱} برای درکی کامل‌تر از اینکه چگونه چنین چالش‌هایی در افغانستان پس از سال ۲۰۰۱ حل شده یا نشده است، لازم است نمایی مختصر و کلی از بخشی از تاریخ این کشور جنگ‌زده ارائه کنیم.

تاریخچه‌ای از کشور افغانستان

افغانستان به‌کرات به شاهراه پیروزی و قبرستان امپراتوران توصیف شده است.^{۴۲} مرور اجمالی ذیل تأیید می‌کند که افغانستان استحقاق این شهرت ترسناک را دارد. احمد شاه، رئیس وقت قبیله درانی، کشور افغانستان را در سال ۱۷۴۷ تأسیس کرد. او مظاهر نظم را در قلمروی که قبلاً میان ولایت‌ها و مناطق تقسیم شده بود، به وجود آورد. این دستاورد به وسیله تنظیم و ایجاد شبکه‌ای از دسته‌های قبیله‌ای از طریق دیپلماسی، خشونت و توزیع غنایم جنگی، میسر شد. عدالت از طریق «پالوار» [نوعی شمشیر افغانستانی رایج در قرون ۱۷ و ۱۸ میلادی] اجرا می‌شد و ارتش قبیله‌ای احمد شاه خواسته‌های رئیسشان را عملی می‌ساختند. او اساساً حاکمی تمامیت‌خواه، از نوع چنگیزخان و ابن سعود، بود. اما نظام حکومتی‌ای که وی ایجاد کرده بود، «فاقد ظرفیت خودگسترشی و خودحرکتی سازمانی بود».^{۴۳}

پس از مرگ احمد شاه و پسرش تیمور شاه، دوره‌ای از آشفتگی آغاز شد و قبایل برای به دست گرفتن قدرت، با یکدیگر درگیر شدند. فساد و فرصت‌طلبی ویژگی‌های

سیاست در این عصر بود که میلر آن را «تلون همیشگی خیانت» می‌نامد.^{۴۴} در سال ۱۸۲۶، دوست‌محمد خان مظاهر نظم را به چشم‌انداز سیاسی افغانستان بازگرداند. اما استیلای دسته‌بندی‌های متغیر قبیله‌ای و قومی بر سیاست افغانستان ادامه داشت. اصلاحات محدودی که وی آغاز کرد، منحصر به کابل و مناطق اطراف آن بود.

مداخلهٔ بریتانیا در سال ۱۸۳۹ منجر به پایان حکومت دوست‌محمد خان شد و ارتش بریتانیا به‌راحتی بر مخالفان افغان غلبه کرد. بریتانیا شاه شجاع را به‌عنوان حاکم جدید افغانستان منصوب نمود. اما برای اکثر افغان‌ها، او فقط یک عروسک خیمه‌شب‌بازی بود که «سرنیزه‌های انگلیسی او را تقویت و طلاهای انگلیسی او را حمایت و خون انگلیسی و هندی او را حفظ می‌کرد».^{۴۵} ملاها که از نظام حاکمیت طرد شده بودند، بریتانیایی‌ها را ملحدین بی‌اخلاق معرفی می‌کردند و سران قبایل نیز از اینکه حکومت استعماری سلسله‌مراتب قبیله‌ای کشور را مختل کرده، ناراحت بودند. بریتانیایی‌ها نخستین کسانی بودند که طعم تاکتیک‌های چریکی خشونت‌بار افغان‌ها علیه اشغال خارجی را می‌چشیدند. بریتانیا در پی کشته شدن سربازانش، به‌وسیله «ارتش انتقام» که در اکتبر سال ۱۸۴۲ کابل را غارت کرد، تقاضا گرفت. پس از آن، به‌سرعت این کشور را ترک کرد تا از درگیر شدن در نزاعی طولانی، در کشوری که از حضور امپریالیستی آن در خود متنفر بود، اجتناب کند. دوبری بی‌هودگی اولین اشغال افغانستان توسط بریتانیا را به این شکل خلاصه می‌کند: «بریتانیا پس از چهار سال فاجعه‌بار، چه به‌لحاظ شرافت و چه به‌لحاظ مواد و پرسنل، افغانستان را به همان شکلی که یافته بود، در هرج‌ومرج و در حالی که دوست‌محمد خان به‌مسند حکومت کابل بازگشته بود، ترک کرد».^{۴۶}

دوست‌محمد اتحاد مجدد افغانستان را اولویت اول خود قرار داد و تقریباً تمام تمرکز خود را روی رشد قدرت نظامی خویش گذاشت. مرگ او در سال ۱۸۶۳ منجر به نزاع میان برادران شد که تا شش سال ادامه یافت. در جنوری ۱۸۶۹، شیرعلی خان به حاکمیت رسید. او مانند حکام قبل از خود، تقویت ارتش برای تحکیم حکومت خود را در اولویت قرار داد. اما شیرعلی چارچوب ارتباطات افغانستان را نیز توسعه داد و تعدادی پروژهٔ زیرساختی را آغاز کرد. او تلاش نمود قوانین ملی را اجرا کرده و نظام مالیاتی را برقرار کند. اما سران قبیله‌ای و مذهبی با این تلاش‌ها مخالفت کردند. سیکل می‌گوید «به‌رغم باور و تمایل امیر به اصلاحات، او اسیر نیروهای سنتی حاضر در این کشور باقی ماند».^{۴۷}

دوران حکومت شیرعلی خان، در پی جنگ دوم انگلیس-افغان در سال ۱۸۷۹، به پایانی ناگهانی رسید. در پی انتخاب بنجامین دیزرائیلی، بریتانیا «سیاست دفاع روبه‌جلو» را در پیش گرفت و دوباره افغانستان را اشغال کرد. بریتانیا کمک‌های مالی و مادی بیشتری نسبت به دهه ۱۸۴۰ به افغانستان ارائه نمود، اما رویکرد امپریالیستی آن به همان شکل باقی بود. سران قبیله‌ای و مذهبی بار دیگر حاکم جدید، یعقوب خان، را عروسک خیمه‌شب‌بازی بریتانیایی تلقی کردند. در حالی که تنش‌ها به سرحد غلیان رسیده بود، نماینده بریتانیا در افغانستان ترور شد. دوباره ارتش بریتانیا بر کابل تاخت و این بار به صورت مستقیم کنترل حکومت را در دست گرفته و حکومت نظامی برقرار ساخت. این دوره به مجازات‌های وحشیانه و تلافی‌جویی‌های خودسرانه شناخته می‌شود. با اینکه بریتانیا از تجربه، آموزش و تجهیزات نظامی برتری برخوردار بود، نتوانست قیام‌های سرسختانه افغان‌ها را برای همیشه سرکوب کند. بریتانیایی‌ها به‌زودی فهمیدند که نمی‌توانند افغانستان را تبدیل به الگویی استعماری از حاکمیت سازند؛ لذا نیروهای خود را در سال ۱۸۸۱ از آن کشور خارج کردند. گرگورین می‌نویسد این جنگ‌ها «نیروی قوی را در ملی‌گرایی افغانستانی رها کرد»، که از اسلام به‌عنوان «سلاح معنوی» استفاده می‌کرد.^{۴۸} این نیرویی بود که اشغال‌های بعدی نیز تلاش می‌کرد با آن مقابله کند.

عبدالرحمن خان، «امیر آهنین»، خلأ خروج نیروهای بریتانیایی را پر کرد. موفقیت او به‌وسیله ارباب و سرکوب و استفاده از یک شبکه جاسوسی پیچیده و ارتشی کارآمد و قابل‌اتکا، به دست آمد. عبدالرحمن ارتش افغانستان را از مخلوطی از جنگجویان قبیله‌ای به یک نیروی رزمی دائمی تغییر داد و اصلاحات جامعی در عرصه سلاح‌ها، تاکتیک‌ها و پشتیبانی به وجود آورد. ارتش عبدالرحمن به‌جای اینکه سپری در مقابل تهدیدات خارجی باشد، اصولاً به‌عنوان سازوکاری برای تسهیل تسلط داخلی عمل می‌کرد. عبدالرحمن همچنین یک شبکه زیربنایی ارتباطات، خدمات مدنی، نیروی پلیس، نظام آموزشی، خدمات رفاهی اولیه و یک ارز واحد ایجاد کرد.

اما مرگ عبدالرحمن برادرکشی دیگری را به وجود آورد که از درون آن، امان‌الله خان برای حکومت بر افغانستان در سال ۱۹۱۹ ظهور کرد. او که می‌خواست افغانستان را تبدیل به یک دولت-مدن مدرن کند، مشغول مجموعه‌ای از اصلاحات اساسی شد که موضوعات گسترده‌ای را در برمی‌گرفت. شبکه‌ای از راه‌ها همراه با زیرساخت‌های

ارتباطی و خدمات پستی ایجاد شد. امان‌الله آموزش را جزو اولویت‌های اصلی قرار داد. او در تلاش برای ایجاد نظام آموزشی به‌سبک اروپایی، معلمان فرانسوی، مصری و ترکیه‌ای را استخدام کرد. این برنامه‌ها فقط منجر به ثبت نام ۴۰ هزار کودک در سال ۱۹۲۸ شد، اما همین نیز یک گام روبه‌جلو برای نظام آموزشی افغانستان بود. امان‌الله همچنین دست به اصلاحات مالی و مالیاتی زد. افغانستان واحد پولی جدیدی برگزید و خزانه عمومی را از دارایی شخصی پادشاه جدا ساخت و اولین بودجه ملی را در سال ۱۹۲۲ تعیین کرد. از طریق دوره‌های آموزشی و برنامه‌هایی که در پی تسهیل برقراری نظام اداری مدرن بود، تغییراتی در راستای پیشگیری از فساد در خدمات مدنی صورت گرفت. نظام قضایی رسمی و قانون اساسی ایجاد شد و امان‌الله فرمان‌هایی در مورد حقوق زنان و لغو برده‌داری و ممنوعیت کار کودکان صادر کرد. برای اولین بار از زمان تأسیس افغانستان، یک حاکم اقدام به ایجاد اصلاحات پویا، انقلابی و وسیعی کرد که «هدف نهایی آن نفوذ در اعماق تاروپود خُرده‌جوامع افغان و تغییر ارزش‌ها و رفتارهای سنتی آن بود».^{۴۹}

بسیاری از افغان‌ها به منافع و تجملاتی که دولت ملی مدرن می‌تواند فراهم کند، علاقه پیدا کردند. اما منافع نیروهای قبیله‌ای و مذهبی، در ابقای وضعیت سنتی موجود، بود. سران قبیله‌ای و مذهبی افغانستان هنوز بر چشم‌انداز سیاسی این کشور مسلط بوده و برای مخالفت با اصلاحات امان‌الله باهم متحد شدند. امان‌الله در پی مخالفت‌های روزافزون با حکومت وی، در ۱۴ جنوری ۱۹۲۹، از مقام خود کناره‌گیری کرد. با اینکه عامل اصلی شکست اصلاحات امان‌الله مقاومت نیروهای سنتی بود، عوامل دیگری نیز در آن دخیل بود. اولاً، سرمایه‌گذاری از سوی منابع خارجی وجود نداشت و این یعنی اینکه پشتیبانی مالی از اصلاحات، بسیار محدود بود. ثانیاً، حکومت امان‌الله نه مهارت سازمانی و نه تجربه لازم برای اجرای چنین تغییرات پویایی را نداشت. ثالثاً، وی برخلاف حکام سابق افغانستان، جایگاه ارتش را توسعه و تحکیم نبخشید و همین بر توان او در تضمین نظم و ثبات اثر گذاشت.^{۵۰}

جنگ سالار تاجیک، بچه سقاو، جانشین امان‌الله شد. حکومت سرکوبگرانه و وحشیانه وی نه ماه دوام آورد و پس از آن، یک نیروی قبیله‌ای پشتون او را کنار زد. نادر شاه مسند حکومت را در اختیار گرفت، اما هیچ ارتش، اداره یا خزانه‌ای برای او باقی نمانده بود، زیرا تمام این‌ها در طول حکومت کوتاه بچه سقاو از هم پاشیده بود.

با این حال، نادر شاه به‌مرور زمان برای ساخت جاده‌ها، نیروی پلیس ملت‌شمول و شبکه‌های ارتباطی برنامه‌ریزی کرد و برخی اصلاحات آموزشی و مالی را روی دست گرفت. اما نیروهای مذهبی و قبیله‌ای به‌عنوان «پایه‌های قدرت» باقی ماندند.^{۵۱} در سال ۱۹۳۱، قانون اساسی جدیدی وضع شد که دوباره به علما مرجعیت داد. به‌علاوه، موقعیت اجتماعی سنتی زنان برقرار و آموزش زبان‌های غربی ممنوع شد.

نادر شاه در هشتم نوامبر ۱۹۳۳ ترور شد و محمدظاهر شاه، به‌عنوان پادشاه جدید، جانشین وی گردید. اما موقعیت وی صرفاً تشریفاتی بود. قدرت به دفتر صدراعظم واگذار شده بود که به‌صورت متناوب عموهای او آن را اداره می‌کردند. آن‌ها برای آرام کردن سران قبیله‌ای و مذهبی به‌شکل محتاطانه‌ای اصلاحات را انجام می‌دادند. نظام بانکداری ملی تأسیس و شرکت‌های سهامی ایجاد شد. همچنین اقداماتی برای ایجاد شبکه جاده‌ای حمل‌ونقل ملی و اجرای آموزش ابتدایی فراگیر صورت گرفت. صدر اعظم دوم، شاه محمود، تحت‌تأثیر گروه روبه‌رشدی از روشن‌فکران آزاداندیش و مقامات دولتی آموزش‌دیده در غرب قرار داشت. انتخابات عمومی سال ۱۹۴۹ پارلمان لیبرالی را به وجود آورد که تعدادی قانون‌پویا را که اولین آن‌ها ایجاد رسانه‌های آزاد بود، پیشنهاد داد. اما زمانی که رسانه‌های مستقل جدید با انتقاد از دسته حاکم برای آن‌ها مزاحمت ایجاد کردند، شاه محمود روزنامه‌های خصوصی را بست و سازمان‌های سیاسی مستقل را ممنوع اعلام کرد.

محمد داوود در ۲۰ سپتامبر ۱۹۵۳ جانشین محمود شد. داوود در پی تحکیم قدرت یکپارچه بود و برای حمایت از مشروعیت رژیم خود به ارتش تکیه کرد. اما او اقداماتی برای مدرن‌سازی افغانستان نیز انجام داد و برخی مورخین اصلاحات وی را ستایش کرده‌اند.^{۵۲} او تغییرات اجتماعی و اقتصادی شدیدی را آغاز کرد و موفق به جلب حمایت‌های اقتصادی بین‌المللی شد. اما دامن زدن وی به دیدگاه ناسیونالیستی پشتونی تنش‌هایی را با پاکستان ایجاد کرد که منجر به استعفای او شد.

با حذف داوود، ظاهر شاه در نهایت اداره کشور را در دست گرفت. در حوزه آموزش، رشد قابل‌توجهی صورت گرفت و تعداد دانش‌آموزان ابتدایی دو برابر شد. پادشاه، تحت‌تأثیر طبقه‌ای از تحصیل‌کردگان نوظهور، اقدام به ایجاد سلطنت مشروطه کرد. متأسفانه، به‌علت آماده نبودن جمعیت روستایی برای حقوق مدنی و حکومت جمعی، این هدف بی‌اثر شد. قانون اساسی ۱۹۶۴ دچار «نقایص شدیدی» بود و در آن، «قوه

مجریه و مقننه در تقابل با یکدیگر باقی ماندند.^{۵۳} انتخابات در سال‌های ۱۹۶۵ و ۱۹۶۹ فرمایشی بود و احزاب سیاسی هرگز قانونی نشدند. اعتراضات ضدولتی و یک رسانه رگ‌نویس به سرعت سرکوب شدند. داوود از طریق کودتایی در سال ۱۹۷۳ به قدرت بازگشت. اتحاد وی با حزب دمکراتیک خلق افغانستان (PDPA) - حزب کمونیست افغانستان - اسباب سقوط وی را فراهم ساخت، زیرا رهبران این حزب جایگاه‌های قدرت را در درون دولت و ارتش در اختیار گرفتند.

انقلاب ثور که در ۲۲ آپریل ۱۹۷۸ رخ داد، آغاز حکومت حزب دمکراتیک خلق بر افغانستان بود. این انقلاب منجر به سرازیر شدن کمک‌های نظامی و اقتصادی اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی به افغانستان شد. در حقیقت، حزب دمکراتیک خلق برای بقای حکومتش کاملاً وابسته به شوروی بود. گرچه در اثر آشفتگی‌های داخلی کشنده، حیثیت این حزب لکه‌دار شد، اصلاحات بلندپروازانه‌ای را دنبال کرد.

حزب دمکراتیک خلق، تحت‌تأثیر تشویق‌های شوروی، تغییرات شدیدی در حقوق ازدواج و حرفه کشاورزی ایجاد کرد و برنامه‌ای برای اجرای نظام آموزشی جهانی طراحی نمود. تمام این اصلاحات نشان‌دهنده تأثیر مارکسیسم به‌سبک شوروی بود. در حقیقت، این اصلاحات نمایانگر تلاش برای اجرای یک برنامه کمونیستی تقلیدی بود. این اقدامات با بسیاری از سنت‌های فرهنگی افغانستان کاملاً در تعارض بود. بازسازی روابط مالی روستایی به‌خصوص با مقاومت شدید قبایل و روستاها، که اعمال مرسومشان ریشه‌کن شده بود، مواجه شد. در این میان، تغییرات در نقش زنان «دخالت ملحدانه در رسوم کلیدی اسلامی» تلقی شد.^{۵۴} دویری مدعی است: «تقریباً چنین به نظر می‌رسید که آن‌ها به‌شکلی سازمان‌یافته برنامه‌ریزی کرده بودند که تمام مردم افغانستان را از خودبیگانه سازند». اعتراضات محلی به‌زودی بدل به خیزش‌های ملی شد؛ «عدم پذیرش آن رژیم حالت جهانی داشت» و «یکی از نهضت‌های حقیقتاً عمومی قرن بیستم» بود.^{۵۵} در حالی که ارتش برای تداوم سلطه حزب دمکراتیک خلق حیاتی بود، از هم‌پاشیدگی آن در نتیجه تمرد، فرار از خدمت و تصفیه‌ها به‌معنای ناتوانی آن از بازگرداندن نظم بود.

اتحاد جماهیر شوروی در دسامبر ۱۹۷۹، زمانی که حزب دمکراتیک خلق در شرف سقوط بود، افغانستان را اشغال کرد. آن‌ها نیز، مانند بریتانیایی‌ها، به‌سرعت کنترل مراکز مهم شهری را در دست گرفتند. شوروی حاکمی را تعیین کرد، اما بازهم مانند

ماجرای بریتانیایی‌ها، توده مردم افغانستان او را عروسک خیمه‌شب‌بازی دانسته و از پذیرش او سر باز زدند. چنان‌که نیول و نیول می‌گویند، «مقامات افغان به افرادی دکوری تبدیل شده بودند که هرگاه مسائل مهم پیش می‌آمد، با همتایان خود در شوروی تماس می‌گرفتند». شوروی، در دوران اشغال، وارد توسعه زیرساختی شد و شبکه تجاری دوجانبه وسیعی را ایجاد کرد. اما آن‌ها چشم‌انداز سیاسی پیچیده افغانستان و ظرافت‌های فرهنگی آن را نادیده گرفتند. این اقدام «نهایت بیهودگی» بود و موجب بروز قیام ملی شد، شبیه آنچه بریتانیایی‌ها با آن روبه‌رو شده بودند. هسته این مقاومت، که تحت عنوان اسلام متحد شده بودند و آمریکا آن‌ها را تشویق و حمایت می‌کرد، مجاهدین نامیده می‌شد. مقابله با غول نظامی شوروی نابرابر بود، اما مجاهدین به وسیله مخلوطی از تاکتیک‌های چریکی و سلاح‌های پیشرفته آمریکایی با موفقیت با شوروی مقابله کردند.^{۵۶}

پیش‌بینی شوروی درباره اینکه نیروهایش شش ماه در افغانستان باقی خواهد ماند، نادرست از آب درآمد. به‌زودی روشن شد که ۱۰۰,۰۰۰ سرباز برای حفظ پیشرفت‌های سرزمینی کفایت نمی‌کند. به‌علت فرار از خدمت، درگیری‌های داخلی و انشقاق‌های قبیله‌ای و قومی، که نشان می‌داد وفاداری ارتش به حکومت در بهترین حالت ضعیف است، اقدام شوروی به تجدید نیروی ارتش افغانستان ناکام ماند. تا سال ۱۹۸۸، شوروی ۵۰,۰۰۰ سرباز خود را از دست داد، ۱/۲۴ میلیون افغان را به کام مرگ فرستاد و پنج میلیون نفر را آواره ساخت. گورباچف حضور شوروی در افغانستان را «زخمی خون‌چکان» می‌دید و نیروهای خود را قبل از پایان سال، خارج کرد. این مداخله «جامعه افغانستان را قطعه قطعه، اقتصاد آن را فرسوده، تعداد زیادی از افغان‌ها را کشته و باقی‌ماندگان را عمیقاً جریحه‌دار» کرد.^{۵۷}

در پی خروج نیروهای شوروی، درگیری‌ها شعله‌ور شد و افغانستان در هرج‌ومرج فرو رفت. روی می‌گوید افغانستان دیگر به‌عنوان دولت اساساً وجود نداشت. توافقات پیشاور در سال ۱۹۹۲ به‌ظاهر دولت موقتی را که گروه‌های متنوع مجاهدین را در خود گنجانده بود، ایجاد کرد. اما در حقیقت، جنگ سالاران پادشاهی‌های خودمختاری را به وجود آورده و از اسلام به‌عنوان «سلاحی مهلک» استفاده می‌کردند.^{۵۸} در چنین فضایی، طالبان به‌عنوان جنبشی مذهبی و اجتماعی که وعده بازگرداندن امنیت و از بین بردن فساد را داده بود، ظهور کرد.

طالبان مانند طوفان آتش، سراسر کشور را درو کرد و سران قبایل و جنگ‌سالاران در مقابل آن مقاومت کمی نشان دادند. طالبان، در سپتامبر ۱۹۹۵، کابل را اشغال کرد و در سال ۲۰۰۱، حدود ۹۵٪ کشور را در اختیار داشت. حکومت طالبان توانست از طریق ارباب و مجازات‌های بدنی نظم را برقرار کند، اما عقاید مذهبی سخت‌گیرانه آن‌ها در تضاد با اصلاح و پیشرفت بود. به‌عنوان مثال، در سال ۱۹۷۹، افغانستان ۲۲۰ کارخانه فعال داشت، اما در سال ۱۹۹۹، تنها ۶ کارخانه در این کشور فعال بود.^{۵۹} طالبان هیچ اقدام اساسی برای جبران خسارت‌هایی که در طول دو دهه جنگ داخلی گذشته بر این کشور تحمیل شده بود، انجام نداد. در عوض، رهبر آن، ملا عمر، رابطه محرمانه‌ای را با القاعده گسترش داد که یکی از پیامدهای آن، اشغال کشورش توسط آمریکا در اکتبر سال ۲۰۰۱ بود.

نتیجه

چنان‌که ملاحظه کردیم، جنگ، [استفاده ناپجا از] مذهب و سلسله‌مراتب قبیله‌ای پیشرفت افغانستان را در طول تاریخ دچار مشکل کرده است و هر بار که نزاع جدیدی رخ داده، بسیاری از پیشرفت‌ها از بین رفته است. تجربیات بریتانیا و اتحاد جماهیر شوروی باید هشدار می‌بود برای آمریکا که حضور نظامی قوی به‌همراه برنامه دمکراتیک بلندپروازانه ممکن است با موانع بزرگی روبه‌رو شود. با در نظر داشت سابقه افغانستان، تعجب‌آور نیست که یکی از نخستین بازدیدکنندگان غربی، مونتستوارت الفینستون، این کشور را غریبه دانسته است؛ او می‌گوید برای بیگانگان، «درک اینکه چگونه ملتی می‌تواند در این آشفتگی دوام بیاورد، دشوار است».^{۶۰} ایالات متحده آمریکا برای مبارزه با این آشفتگی، نیاز به استراتژی دولت‌شمول با تجمع تخصص و منابع سازمان‌ها و اشخاص مختلف خود دارد. اما مشکلاتی که با مرور بر تاریخ افغانستان آشکار شد، با ابهام و پیچیدگی خود ملت‌سازی سخت‌تر نیز شده است. به‌علاوه، خود شکل و ماهیت حکومت اداری آمریکا موانعی را برای تحقق اهداف ملت‌سازی ایجاد کرده است.

- ¹. James Dobbins, "America's Role in Nation-Building: From Germany to Iraq", *Survival*, 45:4 (2003), 87–110; Paul Miller, *Armed State Building: Confronting State Failure 1898–2012* (Cornell: Cornell University Press, 2013); Michael Ignatieff, *Empire Lite: Nation-building in Bosnia, Kosovo and Afghanistan* (London: Vintage, 2003).
- ². Karin von Hippel, "Democracy by Force: A Renewed Commitment to Nation-Building", *The Washington Quarterly*, 23:1 (2000), 95–112; Marina Ottaway, "Building", *Foreign Policy*, 132 (2002), 16–24; Francis Fukuyama, "Nation-Building 101", *The Atlantic Monthly*, January–February (2004), 159–162; Gary Dempsey, "Old Folly in a New Disguise: Nation-building to Combat Terrorism", *Policy Analysis*, Report 429, (2002), 1–22; Noah Feldman, *What We Owe Iraq: War and Ethics of Nation-Building* (Princeton: Princeton University Press, 2006); Mark Berger, "From Nation-Building to State-Building: The Geo-Politics of Development, the Nation-state System and the Changing Global Order", *Third World Quarterly*, 27:1 (2006), 5–25.
- ³. Carolyn Stephenson, "Nation-Building", *Beyond Intractability*, January 2005. <http://www.beyondintractability.org/essay/nation-building> (accessed 13/1/2011).
- ⁴. Stephen Kinzer, *Overthrow: America's Century of Regime Change from Hawaii to Iraq* (New York: Times Books, 2010); Tariq Ali, *Bush in Babylon: The Recolonization of Iraq* (London: Verso, 2004); Chalmers Johnson, *Dismantling the Empire: America's Last Best Hope* (New York: Metropolitan Books, 2010); Andrew Bacevich, *American Empire: The Realities and Consequences of US Diplomacy* (Cambridge: Harvard University Press, 2003); Andrew Bacevich (ed.), *The Imperial Tense: Prospects and Problems of American Empire* (Chicago: Ivan R. Dee, 2003).
- ⁵. James Dobbins et al., *America's Role In Nation-Building: From Germany to Iraq* (New York: RAND, 2003); Francis Fukuyama (ed.), *Nation-Building: Beyond Afghanistan and Iraq* (Baltimore: John Hopkins University Press, 2006); Kate Jenkins and William Plowden, *Governance and Nation-building: The Failure of International Intervention* (Cheltenham: Edward Elgar, 2006); Minxin Pei and Sara Kasper, "Lessons from the Past: The American Record on Nation Building" (Washington DC: Carnegie Endowment for International Peace, 2003).
- ⁶. Simon Chesterman, *You, The People; The United Nations, Transitional Administration and State-Building* (New York: Oxford University Press, 2004), 4.
- ⁷. John Breuilly, *Nationalism and the State* (Manchester: Manchester University Press, 1973); Ernest Gellner, *Nations and Nationalism* (Oxford: Blackwell, 1983).
- ⁸. Karl Deutsch, "Nation-Building and National Development: Some Issues for Political Research", in Karl Deutsch and William Foltz (eds), *Nation-building* (New York: Atherton, 1963), 7–8; Reinhard Bendix, *Nation-building and Citizenship: Studies of Our Changing Social Order* (Berkeley: University of California Press, 1964).
- ⁹. Dobbins et al., *America's Role in Nation-Building: From Germany to Iraq*, 3–51.
- ¹⁰. Julian Zelizer, *Arsenal of Democracy: The Politics of National Security from World War II to the War on Terrorism* (New York: Basic Books, 2010), 74–75; Warren Cohen, *The Cambridge History of American Foreign Relations, Volume IV: America in the Age of Soviet Power 1945–1991* (Cambridge: Cambridge University Press, 1993), 35–44.
- ¹¹. James Surowiecki, "The Marshall Plan Myth", *The New Yorker*, December, 2001, http://www.newyorker.com/archive/2001/12/10/11210ta_talk_surowiecki (accessed 3/9/2009).
- ¹². Benedict Anderson, *Imagined Communities: Reflections on the Origins and Spread of Nationalism* (London: Verso, 1991), 1–9; Gellner, *Nations and Nationalism*, 1–5; Anthony Smith, *Nationalism: Theory, Ideology, History* (Cambridge: Polity Press, 2001), 5–9.
- ¹³. Miller, *Armed State Building*, 117–175.
- ¹⁴. James Carter, *Inventing Vietnam: The United States and State-building, 1954–1968*

(Cambridge: Cambridge University Press, 2008), 1–20.

15. Author Interview with a Senior State Department Official, Washington DC, April 30, 2012.
16. 16 Michael Latham, *Modernization as Ideology: American Social Science and "Nation-building" in the Kennedy Era* (Chapel Hill: University of North Carolina Press, 2000), 151–209.
17. Andrew Bacevich, *Washington Rules* (New York: Metropolitan Books, 2010), 156.
18. Michael Hardesty and Jason Ellis, *Training for Peace Operations: The US Army Adapts to the Post-Cold War World* (Washington DC: United States Institute of Peace, 1997), 22. Boutrous Boutrous Ghali, "An Agenda For Peace", *Report of the Secretary General, A/47/277- s/24111*, June 17 1992, www.un-documents.net/a47-277.htm (accessed on 22/7/2010); United Nations General Assembly Security Council, *Report of the Panel on United Nations Peace Operations* (the Brahimi Report), August 21, 2000.
19. Howard Olsen and John Davis, *Training US Army Officers for Peace Operations: Lessons from Bosnia* (Washington DC: United States Institute of Peace Press, 1999), 3.
20. Stephen Hosmer, *The Army's Role in Counterinsurgency and Insurgency* (Santa Monica: RAND, 1990), 28–35.
21. Boutrous Boutrous Ghali, "An Agenda For Peace", *Report of the Secretary General, A/47/277- s/24111*, June 17 1992, www.un-documents.net/a47-277.htm (accessed on 22/7/2010); United Nations General Assembly Security Council, *Report of the Panel on United Nations Peace Operations* (the Brahimi Report), August 21, 2000.
22. Michael Hardesty and Jason Ellis, *Training for Peace Operations: The US Army*.
23. Pauline Baker, "Forging a US Policy Toward Fragile States", *PRISM*, 1:2, 74.
24. Commission on Wartime Contracting, "An Urgent Need: Coordinating Reconstruction and Stabilization in Contingency Operations", *Commission on Wartime Contracting Hearing*, Washington DC, 2010, 34.
25. Roderic Alley, *International Conflict and the International Community: Wars Without End?* (London: Ashgate, 2004, 166); Chesterman, *You, The People; The United Nations, Transitional Administration and State-Building*, 235; Albert Somit and Steven Peterson, *The Failure of Democratic Nation-Building: Ideology Meets Evolution* (New York: Palgrave Macmillan, 2005), 46.
26. Somit and Peterson, *The Failure of Democratic Nation-Building*, 40; James Dobbins, Seth Jones, Keith Crane and Beth Cole DeGrasse, *The Beginners Guide to Nation-Building* (Santa Monica: RAND, 2007), 17; Marina Ottaway, "Rebuilding State Institutions in Collapsed States", *Development and Change*, 33:5 (2002), 1017.
27. Dobbins et al., *The Beginners Guide to Nation-Building*, 111.
28. David Beetham, *The Legitimation of Power* (London: Palgrave Macmillan, 1991), 90.
29. 29 Francis Fukuyama, "Guidelines for Future Nation-builders", in Francis Fukuyama (ed). *Nation-Building: Beyond Afghanistan and Iraq* (Baltimore: John Hopkins Press, 2006), 237.
30. Harry Kreisler, Interview with James Dobbins, *Conversations with History*, Institute of International Studies, UC Berkeley, May 5, 2005.
31. Hardesty and Ellis, *Training for Peace Operations: The US Army Adapts to the Post-Cold War World*, 2; Michael Dobbs, "With Albright, Clinton Accepts New US Role", *Washington Post*, December 8th, 1996, <http://www.washingtonpost.com/wp-srv/politics/govt/admin/stories/albright120896.htm> (accessed on 22/11/2010).
32. Lynn Terry, "The Hybrid Regimes of Central America", *Journal of Democracy*, 6:5 (1995), 73.
33. Roland Paris, "Peace Building and the Limits of Liberal Internationalism", *International Security*, 22:2 (1997), 57.
34. John Pulpurampil, *Models of Nation-building: A Critical Appraisal* (New Delhi: NV Publications, 1975), 24; Somit and Peterson, *The Failure of Democratic Nation-building*, 40; Jenkins and Plowden, *Governance and Nation-Building: The Failure of International Intervention*, 153.
35. Harry Eckstein, *Internal War: Problems and Approaches* (Glencoe: Free Press, 1964), 28; Paris, "Peace Building and the Limits of Liberal Internationalism", 57; Anthony Cordesman, *The*

War after the War: Strategic Lessons of Iraq and Afghanistan (Santa Monica: RAND Corporation, 2003), 48; Jenkins and Plowden, *Governance and Nation-building: The Failure of International Intervention*, 147–165; Somit and Peterson, *The Failure of Democratic Nation Building*, 46. Chesterman, *You, The People; The United Nations, Transitional Administration and State-Building*, 112.

³⁶. Gary Dempsey, “Fool’s Errands: America’s Recent Encounters with Nation-building”, *Mediterranean Quarterly*, 12:1 (2000), 59.

³⁷. Chesterman, *You, The People; The United Nations, Transitional Administration and State-Building*, 113–143.

³⁸. Dobbins et al., *The Beginners Guide to Nation-building*, 75–100.

³⁹. Ottaway, “Rebuilding State Institutions in Collapsed States”, pp. 1007 and Dobbins et al., *The Beginners Guide to Nation-building* 161–178.

⁴⁰. Pulparampil, *Models of Nation-building: A Critical Appraisal*, 25; Francis Fukuyama, *State Building, Governance and World Order in the Twenty-first Century* (London: Profile Books, 2004).

⁴¹. Roland Paris, “Understanding the “Coordination Problem” in Postwar Statebuilding”, in Roland Paris and Timothy Sisk, *The Dilemmas of Statebuilding: Confronting the Contradictions of Postwar Peace Operations* (New York: Routledge, 2009); Dennis Rondinelli, “Economic Growth and Development Policy in Afghanistan: Lessons from Experience in Developing Countries”, in John Montgomery and Dennis Rondinelli (eds), *Beyond Reconstruction in Afghanistan: Lessons from Development Experience* (New York: Palgrave Macmillan, 2004), 115–130; Robert Muscate, “Lessons from Post-Conflict Aid Experience”, in Montgomery and Rondinelli, *Beyond Reconstruction in Afghanistan*, 93–100; Paul Streeten, *The Frontiers of Development Studies* (New York: Palgrave Macmillan, 1980). (Oxford: Oxford University Press, 1972), 249–263

⁴². Seth Jones, *In the Graveyard of Empires: America’s War in Afghanistan* (New York: W. Norton and Company, 2010).

⁴³. Amin Saikal, *Modern Afghanistan: A History of Struggle and Survival* (London: I.B.Tauris, 2004), 23.

⁴⁴. Kyber Miller, cited in Jeffery Roberts, *The Origins of Conflict in Afghanistan* (Connecticut: Westport, 2003), 11–12; Mountstuart Elphinstone, *An Account of the Kingdom of Caubul, Vol II Karachi*

⁴⁵. Louis Dupree, *Afghanistan* (Princeton: Princeton University, 1973), 369–378.

⁴⁷ Saikal, *Modern Afghanistan*, 33.

⁴⁶. Dupree, *Afghanistan*, 399.

⁴⁷. Saikal, *Modern Afghanistan*, 33.

⁴⁸. Vartan Gregorian, *The Emergence of Modern Afghanistan: Politics of Reform and Modernization, 1880–1946* (Stanford: Stanford University Press, 1969), 6.

⁴⁹. Saikal, *Modern Afghanistan: A History of Struggle and Survival*, 61–90; Gregorian, *The Emergence of Modern Afghanistan*, 242.

⁵⁰. Leon Poullada, *Reform and Rebellion in Afghanistan, 1919–1929: King Amanullah’s Failure to Modernize a Tribal Society* (New York: Cornell University Press, 1973), 115–273; Gregorian, *The Emergence of Modern Afghanistan*, 252; Gilles Dorronsoro, *Revolution Unending: Afghanistan 1979 to Present* (New York: Colombia University Press, 2005), 62; Saikal, *Modern Afghanistan: A History of Struggle and Survival*, 73–79; Dupree, *Afghanistan*, 452; Saikal, *Modern Afghanistan: A History of Struggle and Survival*, 79.

⁵¹. Dupree, *Afghanistan*, 460.

⁵². Nancy Newell and Richard Newell, *The Struggle for Afghanistan* (New York: Cornell University Press, 1982), 52.

⁵³. Richard Newell, *The Politics of Afghanistan* (New York: Cornell University Press, 1972), 195.

⁵⁴. William Maley, *The Afghanistan Wars* (London: Palgrave MacMillan, 2009), 25.

⁵⁵. Louis Dupree, cited in Thomas Hammond, *Red Flag Over Afghanistan: The Communist Coup, the Soviet Invasion, and the Consequences* (Boulder: Westview Press, 1984), 69;

ملت‌سازی و دولت افغانستان ۱۹۱

Dorrnsoro, *Revolution Unending: Afghanistan 1979 to Present*, 97. Newell and Newell, *The Struggle for Afghanistan*, 84.

⁵⁶. Newell and Newell, *The Struggle for Afghanistan*, 120; Rubin, *Secrets of State: The State Department and the Struggle over Foreign Policy*, 85; Newell and Newell, *The Struggle for Afghanistan*, 78; Maley, *The Afghanistan Wars*, 66.

⁵⁷. Dorrnsoro, *Revolution Unending: Afghanistan 1979 to Present*, 192; Saikal, *Modern Afghanistan: A History of Struggle and Survival*; Maley, *The Afghanistan Wars*, 9 and 198.

⁵⁸. Olivier Roy, *Islam and Resistance in Afghanistan* (New York: Cambridge University Press, 1990), 149.

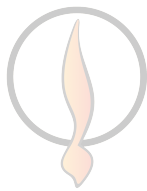
⁵⁹. Ahmed Rashid, "The Taliban: Exporting Extremism", *Foreign Affairs*, November /December (1999), 25–35.

⁶⁰. Elphinstone, *An Account of the Kingdom of Caubul*, 178.



بنیاد اندیشه

تاسیس ۱۳۸۴



بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۸۴